
دیدار بانوی سالخورده

مهشید نونهالی

دیدار بانوی سالخورده (Der Besuch der alten Dame) «کمدی تراژدیایی» که در ۲۹ ژانویه‌ی ۱۹۵۶ در زوریخ به اجرا درآمد. این نمایشنامه شاخص‌ترین اثر دورنمات است و بیش از آثار دیگر او به روی صحنه آمده است. ماجرا در شهر خیالی کوچکی به نام گولن، «مکانی در اروپا» (شاید در سوییس؟) روی می‌دهد: همه‌ی مردم شهر در ایستگاه راه‌آهن گرد آمده‌اند تا، در میان شادی، فرزندی از آن محل را که با هشتمین ازدواج خود میلیاردر شده است پذیرا شوند؛ آنها امیدوارند که آن بانو، که اکنون کلر تساخاناسیان (که شاید انعکاسی از اوناسیس باشد) نامیده می‌شود، برای نجات شهر از ورشکستگی اقتصادی، که چند سالی است به گونه‌ای توجیه‌ناپذیر گریبان آن را گرفته است، کمک کند؛ واقعیت هم این است که کلر تساخاناسیان هنوز با دارودسته‌ی خدمتکاران مضحک خود، که به آزارشان علاقه‌مند است، کاملاً از قطار پیاده نشده است که قول مساعدت می‌دهد اما می‌افزاید: «به یک شرط»: «عدالت را برای خود می‌خرم»؛ و سرگذشت خود را نقل می‌کند: چهل و پنج سال پیش، در حالی که فرزندی در شکم داشت، از شهر رانده شد، زیرا پدر کودک، آلفرد سوم، که از آن پس بقال بسیار محترمی شد، به قضات و شهود رشوه داده بود تا پدر بودن او را به رسمیت نشناسند: «قضاوت دادگاه از من یک روسپی ساخت»؛ ثروتش از آن پس به او امکان داده است تا هم آن قضات و هم آن شهود را بیابد و تاوان سوگند دروغشان را بازستاند و حتی همه‌ی تجارتخانه‌های محلی را که در

گذشته شکوفا بود به حساب خود خریداری کند تنها با این هدف که ورشکستگی‌شان را اعلام کند؛ اکنون یک میلیارد «در ازای زندگی آلفرد سوم» پیشنهاد می‌کند؛ جمعیت در برابر این بی‌پروایی بی‌درنگ فریاد برمی‌آورد و آقای شهردار، به نام اهالی شهر، رسماً این معامله‌ی نفرت‌انگیز را رد می‌کند: «ما هنوز در اروپایییم! در میان وحشیها که نیستیم!» کلر تساخاناسیان به آرامی پاسخ می‌دهد: «صبر می‌کنم» (پرده‌ی اول). وانگهی، بسیار زود در هتل میدان مستقر می‌شود و از فراز بالکون به مشاهده‌ی تپی می‌نشیند که اندک اندک همشهریانش را فرامی‌گیرد؛ هر کدام در مغازه آلفرد سوم رژه می‌روند تا او را از همبستگی خود مطمئن سازند، اما در همان حال فراموش نمی‌کنند که نسیه بخرند؛ حتی نزدیکان او نیز، با وجود سخنان دلگرم‌کننده، به شکلی نامحسوس بیش از امکانات خود خرج می‌کنند؛ ترس اندک اندک بر آلفرد سوم غلبه می‌کند و او آماده‌ی فرار می‌شود؛ اما در ایستگاه راه‌آهن، به هنگام سوار شدن در قطاری که باید او را از آنجا دور کند و در حالی که جمعیت، بی‌آنکه مانع رفتن او شود، گردش حلقه زده است و حتی او را به تعجیل کردن وامی‌دارد، نمی‌تواند خود را به رفتن متقاعد کند و بر سکو باقی می‌ماند؛ و فریاد برمی‌آورد «از دست رفتم!» صحنه‌های آخر سرنوشت را محقق می‌سازد و به کشتن دسته‌جمعی بلاگردان منجر می‌شود؛ اما قربانی که دیگر مرگ را در ازای گناه خود پذیرفته است بُعدی «قهرمانی» می‌یابد و فداکاری‌اش، در عین حال، او را به قاضی ریشخندآمیز همشهریان خود تبدیل می‌کند؛ آلفرد سوم، طی تقلیدی طنزآمیز از اجلاس شهرداری که در تئاتر شهر برگزار می‌شود، با پیروی از صحنه‌آرایی حساب شده‌ای، سرانجام در میان صفوف اهالی که گرد او به هم می‌آیند می‌میرد؛ و زن میلیاردر، در حالی که تکه کاغذی را به سمت شهردار دراز کرده است، به احتضار نتیجه را اعلام می‌کند: «این هم چک شما!» (پرده‌ی سوم). فریدریش دورنمات خود دست به کار نفی همه‌ی تعبیرهای تمثیلی از نمایشنامه‌اش در اینجا و آنجا شده است: «کلر تساخاناسیان نه تجسم عدالت است و نه طرح مارشال و نه آخر زمان؛ او همان است که هست، ثروتمندترین زن جهان که ثروتش به او امکان می‌دهد تا، شبیه به قهرمانان تراژدیهای یونانی، به شکلی سرسخت و مطلق عمل کند، درست مانند مدیا.»

دیدار بانوی سالخورده در واقع به شکلی نمونه نشان می‌دهد که دورنمات زیباشناسی عجایب‌نگاری طنزآمیز را تنها شیوه‌ی نگارش منطبق با واقعیت از نمایشنامه‌نویسی می‌داند؛ واقعیتی که در آن گناه که دیگر «جمعی» است (جماعتی تمام «آرام آرام در

این ماجرا به وسوسه تسلیم می‌شود» صرفاً قهرمانیگری متناقضی را مجاز می‌شمارد: «مرگ آلفرد سوم، که از نوعی عظمت برخوردار است، با معناست بی آنکه معنایی داشته باشد؛ این مرگ تنها در قلمرو اسطوره‌های دولتشهری باستانی معنای تام می‌یابد؛ اما ماجرا در گولن و در قرن بیستم روی می‌دهد.»

▼ صحنه‌ای از اجرای ملاقات باتوی سالخورده، زوریخ

